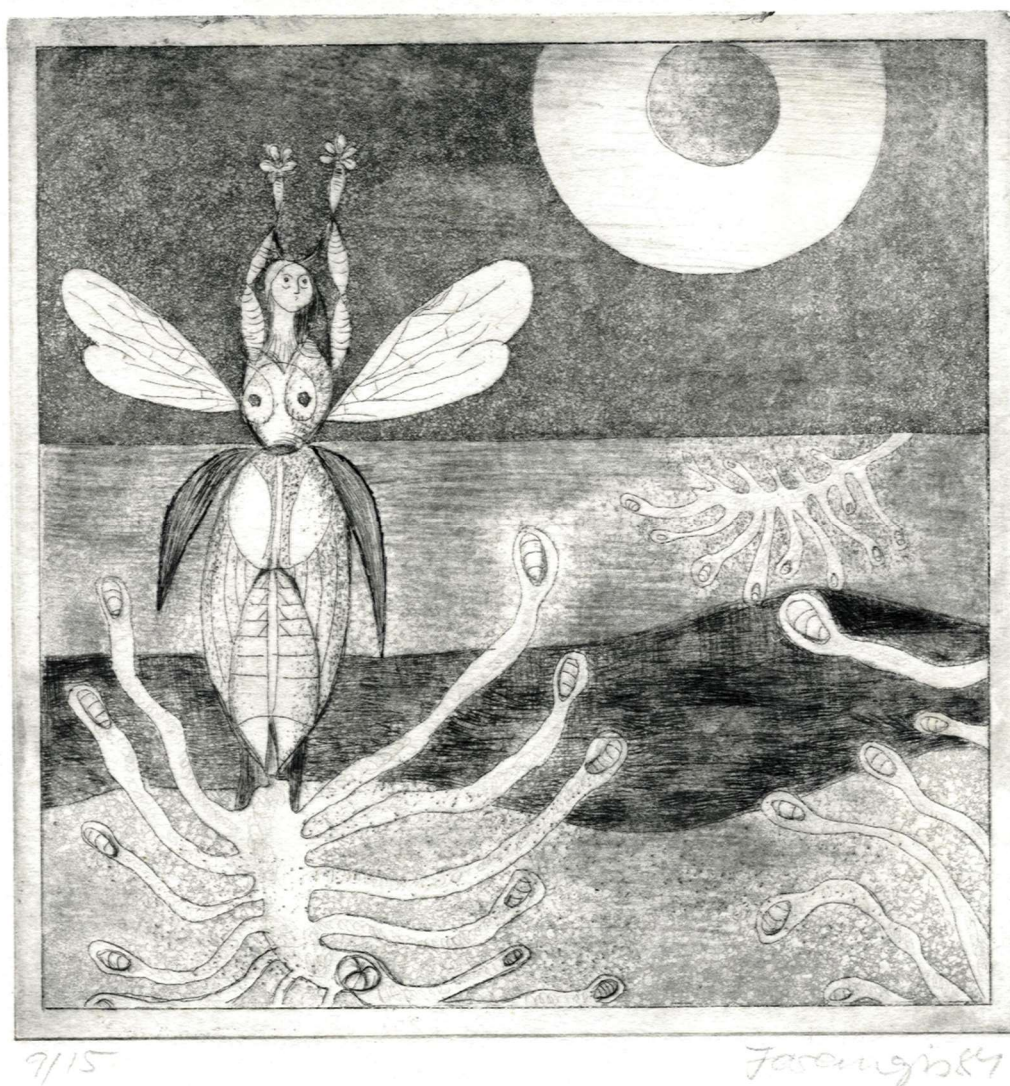


Simorghī / سیمرغی edition farangis



Simorghī / سیمرغی : a philosophical journal on secular
mysticism and iranian culture. *Simorghī*, ISSN 2701-374X,
Jahrgang 1, Nr. 3, August 2020



درفر هنگ ایران
انسان، ازباده آتشین سرشته شده است
ودر شریعت اسلام،
انسان، از خاک خشک و تو خالی
وگندیده، سرشته شده است

کیمیای هستی، یا
مایه ای که هستی را میآفریند

در تحول یافتن و جنبش، نو و تازه، پیدایش می یابد. با تحول دادن، میتوان نوبهترو چیزی دیگر را آفرید. هیچ چیز نوینی یا بهتری را، نمیتوان از «هیچ» خلق کرد. بلکه هر نوی و هر چیز بهتری را میتوان با «تحول دادن آنچه هست» آفرید و پدیدار ساخت. هم انسان و هم اجتماع، در اثر «تحول یابی» است که میتواند نو و یا بهتر بشود. گذشته و تاریخ، با تحول دادنست که آینده میشود. انسان، در تاریخ، آینده را میجوید و همین «آینده جوئی»، مایه تخمیر تاریخست. تاریخ و گذشته، جامعه و ملت را معین نمیسازد و هویت ملت نیست، بلکه این آینده جوئی در تاریخست که هویت (منش) ملت است. گویا هر پدیده ای، تحول یابیست، نه فنا و گذر. همه چیزها، «میشوند»، ولی «نمیگذرند». آنچه گذشته است، در آینده، هست، به آینده، تحول یافته است. آینده، امتداد و دوام یابی گذشته

نیست، بلکه تحول یابی گذشته است، آفرینش از ماده خام گذشته است. زمان، روند آفریدنست. وهراندیشه ای و آموزه ای و پدیده ای، که بتواند، از «فهمیدن آنها فقط با فکر» فراتر برود، و گوهر انسان یا اجتماع را تحول بدهد، مایه و سرمایه و کیمیاست. مفهوم «کیمیا» و «مایه» با همین «شیوه آفریدن، در تحول دادن» کار دارد. مفهوم «کیمیا» که سپس واژه «شیمی» شده است، از این اندیشه بنیادی در فرهنگ ایران، برخاسته است. این مفهوم شامل گستره اجتماع و اخلاق و سیاست و دین و هنر و قانون نیز میگردد، هرچند نیز که به روند تحول یابی «اخلاق و اجتماع و تحول فرد و سیاست و دین و هنر و قانون» «شیمی یا کیمیا گفته نمیشود. سیاست و اخلاق و دین و هنر و فلسفه و... همه، نیاز به شیمی یا مایه یا کیمیائی دارند که آنها را تحول بدهد، تا از نو، هستی تازه بیابند. فلسفه زنده، اندیشه های کیمیاگرند. فلسفه زنده، بیان تجربیات مایه ایست که از «تغییر دادن افکار» به «تحول دهی روانها» میانجامد. فلسفه ای که با تغییر دادن افکار، از تحول یابی روانها، ناتوانست، فلسفه مرده است.

تصویر و مفهوم «خدا» در فرهنگ ایران، تصویر «خالق» نبوده است، و «کن فیکون» را نمیشناخته است، که با «اراده»، خلق کند، بلکه «سرچشمه مایه تحول دهندگی» بوده است که جهان، از این مایه یا کیمیا، انباشته و پُر بوده است و در همه چیزها، «مایه تحول دهندگی و آفریدن برپایه تحول دادن» بوده است. خدا، مایه یا کیمیای هستی بوده است. به عبارت بهتر، «مایه تحول دهنده و حرکت دهنده در همه چیزها»، خدا خوانده میشده است. خدا، اصل تحول و تغییر و حرکت در هر چیزی به سوی بهی و بهتری بوده است، یا بسختی دیگر، همه اصل تحول یابیها و تغییرات و جنبش ها که گوهر همه چیزهاست «باهم، خدا نامیده میشده است. از این رو این خدا «ارتا فرورتی = ارتا فرورد = فروردین» نامیده میشده است. فروردین، زمان آفریدن گیتی و زمان نو، در تحول دهی به گیتی و زمان گذشته است. تاریخ هم، نیاز به فروردین دارد.

«فر + ورتی» همان «تحول یابی و گشتن و شدن و رقصیدن = ورتن» است. «ارتا»، عنصر نخستین همه چیزها در گیتی است که «اصل تحول یابی و جنبش از خود» است، و چون این عنصر نخستین جهان، مثبت و گوهر خدائی شمرده میشده است، گوهر و ذات هر موجودی، «حرکت شاد = رقص = وشتن = گشتن

« بوده است . تحول وگشتن و تغییر ، حقیقت آفریننده در هر چیزی شمرده می‌شده است . هر چیزی در گوهر و ذاتش ، جنبش شاد است و یا میرقص . نام دیگر این عنصر ، « فرَن یا پرن = praana » است که « باد ، یا هوای جنبه باشد » و « بادی که سرعت می‌وزد = تند باد » اینهمانی با « آتش » داده می‌شده است ، و از این رو « وازیشْت = vaz-isht » نامیده می‌شده است و « واز » همان « وای » یا « پرن » یا « asv » است . درابر ، آتش وازیشْت و در گیاه ، آتش اور - وازیشْت هست . یعنی « باد و وای ، هست که تبدیل به آتش می‌شود » . وای ، آذر فروز است . خدایان ایران ، روشن‌گر نبودند ، بلکه آذر فروز بودند . آفریدن ، روند افروختن آذر است . به عبارت دیگر « بادی که با سرعت می‌وزد ، آتش و گرما می‌افروزد . « آتش جان » در انسان یا همان جان ، « فرَن + افتار » خوانده می‌شد . این فرَن یا بادِ جان ، به جان هراسانی ، « تحول و تشخیص می‌یافته است » . « افتار ، که در سانسکریت اوتار » باشد ، چنین معنائی را می‌دهد . خدا ، که فرن (فرنبغ) یا پرن یا « وای » ، یا « اسو = asv » است و « از خود ، حرکت میکند و از خود ، تحول می‌یابد » ، خود ، به جان انسانها تحول می‌یابد ، و فرنبغ ، « آتش جان انسان » می‌گردد . اینست که هراسانی همان وجودش ، پیکریابی این از خود ، حرکت و تحول یابی شاد است که در تحول یابی و تحول دادن ، شاد می‌شود . انسان ، نیاز بدان ندارد که شادی را از چیزهائی که خارج از او هستند ، گیر بیاورد و بگیرد و تصرف کند ، تا از مالکیت و غلبه بر آنها ، شاد بشود . تفاوت مفهوم « لذت » و مفهوم « شادی » در فرهنگ ایران ، همین است . لذت بردن از این و آن ، غیر از شادی است که از خودِ جان انسان ، سرچشمه می‌گیرد . سرچشمه و مایه شادی ، در جان خود انسان هست و فقط باید در برخورد با رویدادها و پدیده ها ، از آنها انگیزه بشود و شادی را از گوهر جان خود ، پدیدار سازد . او نمی‌خواهد از تصرف و مالکیت چیزها ، لذت ببرد . از سوی دیگر ، « وای » که آتش جانست ، هم‌آغوشی « بهرام و خرّم » است که « دوئِن جفت آفریننده گیتی » هستند . وای که در اصل « دوای = دوتا با همست » ، دوپای انسان و دوبرال پرنده (پرن + اند = تخم باد) است که در پیوند با هم ، از خود ، میتوانند بجنبند و پرواز کنند .

بنابراین که « وای یا فرن » ، اصل پیوند (مهر) و تحولست ، گوهر شادی در خود جان انسانست . حتا در برخورد با ناملایمات و تنگدستی ، میتواند انگیزه به پیدایش این شادی گوهری از خود ، شود ، و تقلیل به وجودی واکنشی در برابر درد

و اضطراب خارجی نیابد، و برعکس اضطراب و دردها، شاد بشود. انسان، درمقابل دردها نیز مبتکر و آغازگرشادی ازخود میشود. همین پیشینه فکریست که درغزل حافظ نیز بازتابیده میشود.

هنگام تنگدستی، در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی، قارون کند، گدا را

بسیج ساختن این شادی گوهری و وجودی، درست در هنگام تنگدستی، کیمیائیست که گذارا، قارون توانگر میسازد. شادی، کیمیای تحول دهنده هستی است. «مستی» که در اصل، «مَدَ» بوده است، به معنای «سرشار از شادی» است. می یا مایه، اینهمانی با شادی دارد. اساساً حالت تحول یابی، حالت مستی است. انسان در حال تحول، اجتماع در حال تحول، در حالت «مستی» سرشاری از شادی است. مغز هستی، چیست؟ از خودِ واژه «مغز = مز + گه» میتوان دید که مغز هر چیزی، جایگاه «ماه = می = مد = ماد = مایه» است. مغز هر چه هست، مایه یا کیمیائیست که تحول میدهد، و مست، یا سرشار از شادی میکند. نام اصلی این مایه، مینو و مینا بوده است. مینو که «mainyava = mai+ny+ava» به معنای آبِ نای ماه است، و آب از زهدان یا اصل زاینده ماه، همان «مای = می = مَدَ = ژد = مَن = مان» هست که اصل تحول دهنده در میان هر موجودیست. نام دیگرش «مینا = mai+nya» است که به معنای «نای ماه یا مایه از نای» است و این همان «کیمیا» است. واژه کیمیا در یونانی «xe+meia = xemeia» میباشد، ولی اصلش به فرهنگ ایران بازمیگردد که «خَه + مایه» باشد. «خَه + مایه»، به معنای «اصل و مایه شادی و مسرت» است، و «خَه kha یا خِی» که میشوند xemeia است، به معنای سرچشمه و اصل یا دفینه است و در سانسکریت (khaa) میباشد. پس کیمیا به معنای «مایه اصلی» است. این واژه «خَه یا خِی»، در واژه های «خیابان، خیار، خانه، خیک» باقی مانده است. خیابان به معنای «سرچشمه آب» است. خانه به معنای جای چشمه است، و خیک مانند مشک، در اصل به معنای زهدان بوده است. و خیار که در اصل «خِی + جار» بوده است به «پراز اصل و سرچشمه = پراز تخم» به همین علت نیز به هُما، همای خانی گفته میشود، چون «هو + مای = مادر به، یا شیرابه و آب به»، سرچشمه زندگی و هستی است. مادرو آب (آپه = آوه) و مایه

، باهم اینهمانی داشتند . مایه و آب ، مادرند . آب زندگی (آب حیات) ، مادرزندگیست .

« کیمیا » ، به « ارزیز » گفته می‌شده است . چرا ، ارزیز، کیمیا بوده است . ارزیز، چیست ؟ بنا برصاح فرس ، ارزیز، کفشیر است. با ارزیز، روی و مس را برهم بندند و دوسانند . کفشیر، دراصل « کب + شیر » است، و کبیدن به معنای بهم لحیم کردن و به هم وصل کردن است . کفشیر، شیرابه ایست که روی و مس را به هم می بندد و میدوساند (دوست میکند) . روی ، اصل نرینه جهان ، بهرام است و مس ، خرّم یا زهره است و ارزیز، هومای (انهوما = ان + هومای = انهو + مای) است که مشتری یا برجیس ، یا سپهرششم باشد . این سپهر را سپس با اهورامزدای زرتشت و زئوس یونانی (خدای خدایان یونان) اینهمانی داده اند . بهرام و خرّم ، دوبن نرینه و مادینه هستند که سیمرخ یا هومای (هما) که برجیس باشد و مایه و کیمیاست به هم میدوساند ، و درهرجانی هست و ازاین پیوند یابی و مهر دواصل باهم ، همه چیزها ، به هستی ، تحول می یابند . رد پای این اندیشه ، درشعرناصرخسرو، باقی مانده است که میگوید :

برجیس گفت ، مادر ارزیز است

مس را همیشه زهره بود ، مادر

به عبارت دیگر « کفشیریا ارزیز » ، همان مایه و کیمیا است و اصل پیوند دهنده دوبن آفریننده جهان ، است که اصل « مهر » باشد . مهر، کیمیائیست که اصل آفریننده جهان هستی است . البته « مهر » ، مفهومیست که با عشق در زبان عربی و محبت در مسیحیت و اروس در یونانی فرق دارد . آلیاژ و به هم جوشی روی و مس باهم ، و تولید برنج (برنز) ، نخستین آلیاژ در تاریخ بشری بوده است . واژه « ارزیز » هم باید « ارزه + ایز » باشد . ارزه ، همان « ارته = ا- رته » هست که عنصر نخستین است و ایز، دراوستا ، به معنای « شوق و مهر و آرزو » هست ، و در تبری به معنای « حقیقت و کنه مطلب » باقی مانده است . پس ارزیز (مهر ارتا ، عشق ارتا) ، خودش به معنای « مهر و اشتیاق و کشش ارتا » به پیوند دادن هست . پس اساسا کیمیا (مایه) ، به معنای اصل مهر و پیوند است که خود نیز ، « ترکیب و پیوند دوبن جهان آفرین و هستی آفرین ، بهرام و خرّم » می باشد . و « کیمیای مهر ،

کیمیای عشق ، کیمیای وفا « در ادبیات ایران ، همه گواه بر این پیشینه فرهنگی هستند که مهر و عشق و وفا ، کیمیای آفریننده در تحول دادنست .

از « کیمیای مهر » تو ، زرگشت « روی » من

آری به یمن لطف شما ، خاک ، زرشود - حافظ

دست از مس وجود ، چو مردان ره بشوی

تا « کیمیای عشق » بیابی وزرشوی - حافظ

« وفا » مجوی زکس ، ورسخن نمی شنوی

به هرزه ، طالب سیمرغ و کیمیا میباش - حافظ

با نفی و انکار و حذف سیمرغ (ارتا = کیمیا = مهر) از فطرت انسان ، جُستن وفا و مهر ، در اجتماع ، کاری بیهوده و خطا هست .

غلام همت آن « رند » عافیت سوزم

که درگدا صفتی ، کیمیا گری داند - حافظ

« رند » ، نام خدای روز بیست و نهم هر ماهی بوده است که اصل « دوستی و مهر » است و خدایان خرّم (رام جید) و بهرام را در پایان هر ماهی (زمان) به هم میدوساند ، تا زمان و جهان تازه ای از نواز این « بُنِ مهر » ، آفریده شوند . « رند » یا « مرسپنا » یا « کلندر = قلندر » ، کیمیا ، پیوند دادن و لحیم کردن مس با روی است که تولید برنز زرد میشود ، و از آن ، همه گونه ابزار کشاورزان و صنعتگران و سپاهیان ، و زینت آلات زنان ، و زنگ و جرس موسیقی ساخته میشده است .

از سوی دیگر ، در بندهش ، خون را اینهمانی با « ارزیز » میدهد و خون ، در اصل « vohu+ni » میباشد که به معنای « نای به » است . رگ که نای هست ، و خون آن که شیریه نای است ، اینهمانی با « ارتا » دارند ، و پی (عصب) اینهمانی با بهرام دارد (رگ و پی باهم ، در سغدی ، سنگ نامیده میشوند) . و در همان بندهش (بخش نهم ، 94) دیده میشود که از خون گاو (مجموعه جانهای زمین) ، « کودک رز ، می از او کنند » . خون و می (باده) باهم اینهمانی داده میشوند . علت نیز آنست که مفهوم « آب » در فرهنگ ایران ، به معنای گسترده « شیرابه و سانس

همه چیزها» بوده است. شیرپستان و آب انگور و شیرابه نی و انار و می و خون و نطفه و آب زهدان و روغن همه دانه ها آب یا مایه بوده اند. درست این مایه یا اسانس و شیرابه همه چیزها، همان «مغز = مز + گه» همه چیزهاست که ماه باشد که سرچشمه جوشان همه این مایه ها شمرده میشد و چون ماه، اصل مهریا همآغوشی سه خدا باهم بود، این مایه جهان، گوهر مهر و عشق و دوستی بود که مغزهرچیزی بود، و در تحول دهندگی، هرچیزی را هست میکرد. طبعاً، «شیرپستان» نیز، کیمیا و مایه آفریننده روشنی و بینش و مهر بود. از این رو به «شیر»، «جیوام» نیز گفته میشد. و این نام، بهترین گواه بر این محتوای اندیشگیست. چونکه «جیوام» به معنای «شیر از پستان خدای مهر و دوستی» است. از آنجا که خدا در فرهنگ ایران مفهوم «اصل» دارد پس شیرکه از پستان خدای مهر است به معنای آنست که «شیر»، پیکریابی اصل مهریا همان کیمیای عشق از پستان هر مادری است. ولی همین جیوام، در هزوارش به معنای «روچ» است که روشنی باشد. البته «روچ و بهروج»، نام زن خدا خرّم (بامداد = بام + داته = پیدایش و ام، زن خدای عشق و زیبایی و دهنده شیر به همه جهان) است که سرآغاز روز (روچ) و روشنی و بیداری و طبعاً، بُن بیداری و بینش است. اینست که «شیر»، که فردوسی هم «سر مایه» میخواند، کیمیای تحول دهی و آفریننده روشنی و بینش است. از این رو خرد، از انگشت کوچک به تن وارد و در همه تن، پخش و باهمه تن آمیخته میشود. و انگشت کوچک، نوک پستان بوده است. اینهمانی دادن «پستان بطور کلی»، با «زن خدای عشق و مهر» دروازه «وام = بام» به معنای آنست که شیر هر مادری از پستانش، پیکریابی مهر به طور کلی یا اصل مهر هست. اصل مهر، در همه مادران شیر ده، پراکنده و پخش است. اینست که هم «پستان» و هم «شیر از پستان»، بطور کلی، بیان «اصل آفریننده مهر» میان انسانها و پدیده ها است، چون همه پستانها و شیراز همه پستانها، شیر از پستان زن خدای مهر و عشق است. همه شیر و می و مایه و کیمیا، از پستان یک دایه که زن خدای مهر و زیبایی و زندگی و روشنی و شادیست مینوشند، پس همه بشر، با هم خواهر و برادرند و همه بشر، یک خانواده اند و «همشیره و خویشاوند» هستند.

این سراندیشه مردمی، در اینهمانی دادن «پستان» با «جام باده» بازتابیده شده است. در فرهنگ ایران، «پستان ابر» و «جام باده» باهم اینهمانی دارند.

در بندهش دیده میشود که نام « ابر » ، « سنگ » هم هست . البته معنای اصلی سنگ ، همان اتحاد و امتزاج و مهر است . و لی « سنگ » هم به پستان و هم به زهدان گفته میشود است . در کردی ، سنگ ، به سینه و پستان گفته میشود و در سیستانی به زهدان، سنگگ گفته میشود . از این رو نیز در ادبیات ایران اصطلاح « پستان میغ و پستان ابر » از این پیشینه باقی مانده است .

پستان آب (ابر) میخلد ، ایرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه ، جا به جا – مولوی

بارانی که از ابر (جام باده = پستان) فرو میبارد، خرّم ، زنجادی مهر و زندگی و روشنی و خرّمی است . البته ، سیمرغ ، ابر سیاه باران را بوده است . حاجی فیروزه (پیروز = نام سیمرغ) در نوروز که چهره خود را سیاه میکند، نماد همین سیمرغ یا ابر سیاه است که دایه همه جهانست . و همان « برّخ اسود = برق یا آذرخش سیاه » است که در داستان عطار در مصیبت نامه آمده است ، که نیایش انتقاد آمیزش از یهوه یا الله ، سبب باریدن باران میگردد و اوست که لطف یهوه و یا الله را روزی سه بار میخواند (برق ابر در فرهنگ ایران ، میخندد، خنده برق) . در سغدی ، ابر را پری و ه pari abra-ka = pariwe = مینامیدند که « پری به » یا همان « هوفری » باشد که « آتش جان انسان هم » هست .

به حق آنکه دهد بچگان پستان را

سپید شیر، ز پستان سرسیاه، سحاب

سپید = سپیت ، نام زنجادی عشق ، یعنی خرّم بوده است ، چون اینهمانی با « شیر و ژد = گد ، گیداوه = قیدافه » داده میشود است . خدای عشق ، شیریا به سخنی دیگر، مایه و کیمیای مهر است .

چشم دردی داشت پستان ، کز سر پستان ابر

شیر بر اطراف چشم بوستان افشاندند اند – خاقانی

برای سرچشمه مهر به همه بشر شدن ، بایستی ، « پستان خدای زیبائی و عشق » شد که همه جهان، از شیر او پرورده میشوند . از این رو عطار در تعرف « مهر » میگوید :

مهر چیست ؟ ... از « سنگ » ، پستان ساختن

طفل خود را ، هر دو کیهان ساختن

« مهر » در فرهنگ ایران و « عشق در عرفان » ، فراگیرنده همه بشر است ، و برعکس ایمان دینی و شریعتی است که خود را به غلط با « عشق » اینهمانی میدهد ، و فقط شیوه رفتار خود با موعمنان میداند و با غیر موعمنان ، کین و دشمنی میورزد .

هرچند ، خود واژه « سنگ » معنای پستان را داشته است ، ولی عطار ، با مفهوم متداول در زمان خود از « سنگ » که سنگدلی و قساوت و قهر و درشتی باشد ، اشاره خفی بدان میکند که باید « سنگدلی و قهر و کینه ورزی شریعتی را با کفار و مشرکان و بیدینان » تبدیل به « پستان مهر » ساخت و بجای تفاوت و تمایز رفتار با کافر و موعمن ، به همه انسانها ، شیر مهر خود را نشانید و همه را فرزند خود دانست . این اندیشه بکلی برضد شریعت اسلامست .

از آنجا نیز که « جان » ، « جی + یان » یعنی « خانه جی = زن خدا خرم خدای مهر » است ، مولوی به حق ، از « پستان جان » سخن میگوید . جان هرانسانی ، پستان مهر است .

تا ابد پستان جان ، پُر شیر باد

مادر دولت (سعادت) ، طرب ، زاینده باد

این سخن ، شیر است در پستان جان

بی کشنده ، خوش نمیگردد روان

مستمع چون تشنه و جوینده شد

واعظ ارمرده بود ، گوینده شد

تا نزاید طفلک نازک گلو کی روان گردد ز پستان شیراو

این خواننده و جامعه تشنه است که شیر اندیشه را از پستان جان اندیشمندان ، میمکد و میکشد ، و بدون چنین خواننده و جامعه ای ، شیر اندیشه در پستانهای اندیشمندان

، خشک می‌گردد . حتا بازگشت به اصل را ، بازگشت به پستان مادر (زنخدای مهر) میداند :

ما به بحر تو ، ز خود ، راجع شویم

وز رضاع اصل ، مستضرع شویم

اکنون همین « پستان ابر » ، دربندهش « جام باده » می‌گردد . باد ، ابر را با جام باده میوزاند ، تا همه گیتی را (بی تفاوت موءمن از کافر) شراب شادی بنوشاند . « پستان شیر » با « جام باده » اینهمانی داده میشود . در فارسی به پستان شیردار ، « جام شیر » نیز گفته میشود (برهان قاطع).

مطالب آمده ، حاوی این اندیشه است که همه با آنکه از مادرهای گوناگون زاده شده اند و از پستانهای گوناگون شیر مکیده و مزیده اند ، ولی همه از پستان یک مادر و دایه شیرنوشیده اند ، و همه همشیره و خواهر برادرند و همه ریشه مستقیم در خدا و در حقیقت و در اصل (شیر = مایه = ژد = شد = شداد) دارند . اینهمانی « جام » با « پستان » ، سبب پیدایش انتقال همان مفهوم خویشاوندی از همشیرگی ، به « نوشیدن از یک جام » و همشیره و خویشاوند و هم پیمان شدن گردیده است . با نوشیدن از یک جام که محتوایش ، پیکریابی اندیشه مهر و دوستی است ، جامعه ساخته میشود . همنوشتی ، جامعه ساز است . از این رو در جام ، 1- آب و 2- شیر گاو و 3- شیرابه یکی از گیاهان (شیرابه نیشکر ، انار ، آب انگور یا باده ...) ریخته میشد که بیان شیرابه ابر (سیمرغ = ارتا) و گاو (مانگ = ماه که از آسمان تحول به مانگ ، گاو زمین می یافت و 3- گیاهان ، پستان گاو زمین بودند . تخم همه انسانها ، مستقیماً از خدا و مهر خدایانی که بُن جهانند ، آبیاری میشد و می و خشید (معانی و خش : حرف + سخن + کلمه + کلام ایزدی + دم + نفس + جان + درخشش + شعله + روشن + نمو + پیشرفت +) .

می ، خون ارتا بود . می ، شیر خرّم (زنخدا مهر و زیبائی و زندگی) بود . گوهر انسان ، نیک و زیبا و بزرگ و راد است ، و نیاز به مایه یا کیمیا یا آبی و نوشابه ای دارد ، تا این گوهر خدائی انسان را ببالاند ، نموبدهد ، شعله و رسازد . انسان و خدا ، تخم و مایه باهمند . در مهر و جفت شدن و اتصال این دو باهمست که آفریننده و روشن و شاد و جنبان و بینا میشوند . از این رو نیز « مزه شیرابه یا مایه و نوشابه

و مَن یا گِداوِه (قیدافه) جهان، که خدا و حقیقت و اصلست ، معنای زندگی و جهانست . معنا، مزیدنی است . خدا ، مزیدنیست نه فهمیدنی با عقل ، بلکه این شیرۀ خدای عشق از سرپستان مادر است که با تن انسان میآمیزد ، و تبدیل به خرد در سراسر تن میگردد .

مزیدن معنا ، جذب شدن یا هنجیدن خدا یا حقیقت یا اسانس جهان در کل تن و جان انسانست . با نوشیدن مستقیم شیر از پستان زنخدای عشق از هر پستانی ، همه انسانها ، خویشاوند هم میشوند ، و در واقع از یک مادر و دایه (زنخدای مهر و زیبائی) زاده میشود ، و از شیر یک خدای مهر ، می‌زیند . درست معنای « جام » ، در اوستا « خویشاوند » است . در سانسکریت جاما = jaamaa به معنای دختر است ، جامی jaami ، هم نام زنخدا هست ، و هم به معنای « مانند خواهر و برادر بودنست » ، و هم به معنای خویشاوند است . و « جا = ja » در سانسکریت ، به معنای دختر ، و هم به معنای « زاده از » « ایجاد شده از » « روئیده در » ، و « زیستن از » است . این معانی ، گواه بر آنست که همه ، زاده از یک مادر و خویشاوند و همشیره هستند . از این رو بخشیدن « جامه » در فرهنگ ایران ، بیان خویشاوند شدنست . کیخسرو ، جامه خود را به رستم میدهد . انوشیروان ، جامه خورا به برزویه پزشک برای آوردن کتاب کلّیله و دمنه میدهد . جام و جامه ، یک معنا دارند . رسم دادن « خرّقه » در تصوف نیز ، از این پیشینه آمده است .

این سراندریشه بیان آن بوده است که « جامعه و ملت و شهر » ، از یک قوم و همزبانان و از هم نژادان و یا از موءمنان به یک دین و عقیده ، پیدایش نمی‌یابد ، بلکه با نوشیدن شیرابه (من ، مایه ، می ، ژد ، شد ، گد ، رس ، انگ ...) از یک جام در جشن ها ایجاد میگردد . جام ، پستان زنخدای عشق و زیبائی و زندگی و روشنیست و همه با نوشیدن از یک جام ، خویشاوند و مهرورز به همدیگر میشوند . از این رو نوشیدن از یک جام ، « آئین بستن پیمان با همدیگر » بوده است . نوشیدن این مایه از جام ، کیمیای مهر است .

آفرینش انسان در فرهنگ ایران ،
از « می = مایه = ژد » است

خلقت انسان در قرآن ، از طین لازب (خاک خشک)
و تراب (خاک خشک) و طین صلصال (خشک تو خالی) و
« حماء مسنون = بوی ناک و گندیده »
و کنود (زمینی که حاصل خیز نیست) میباشد

اینکه سرشت و فطرت انسان ، در فرهنگ ایران از « می » هست ، درست متضاد
با سرشت و فطرت انسان از « خاک خشک یعنی بی آب که حاصل خیز نیست »
که در قرآن آمده است و درست شعرای بزرگ ایران ، برغم چیرگی شریعت اسلام
، فطرت انسانی را از « می » میدانند، و این تفاوت ژرف میان فرهنگ ایران
و شریعت اسلام درباره فطرت و طبیعت انسان ، در روانها بجای باقی میماند .

مرا ، حق از « می عشق » آفریده است

همان عشقم ، اگر مرگم بساید

منم مستی و اصل من « می عشق »

بگو از می ، بجز مستی چه آید ؟ - مولوی

همین اندیشه را حافظ در غزلیاتش بارها به عبارت میآورد :

بر درمیخانه عشق ، ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا ، « طینت آدم ، مخمر میکنند »

درمیخانه عشق است که طین آدم را با می خمیر میکنند .

دوش دیدم که ملایک درمیخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

« می » ، در فرهنگ ایران ، اصل 1- شادی و 2- روشنی (بینش) و 3- مهر و 4- رادی و 5- راستی (حقیقت) است ، چون این ماه است که می و باده و بگمز (بغ+مز= ماه خدا) میباشد . ماه ، مایه و کیمیا و شیرابه و رَس و مینا و مینوئی هست که همه جهان را به هم می سریشد و خمیر میکند. همه با مایه یا می ماه ، سرشته شده اند . در همه چیز، ماه (می= May) ، می یا مایه یا کیمیا ئی هست که با تخم انسان (مردم = مر + تخم، خاک = هاگ=آگ= تخم) میآمیزد ، و آنرا تخمیر میکند و تحول میدهد تا بوخشد . « می= ماه » ، اصل تحول دهنده و آفریننده در هر جانیست . از این رو آب (مایه) ، بنا بر بندهش ، تنکردی (جسمانی) و وَخْشائی (معنوی و روحانی و مینوی) است . به عبارت دیگر، روح و ایده و وحی و الهام ، روئیده و بالیده و زبانه کشیده از ماده و جسم هستند . این مایه یا آبه ، جسم و روح ، ایده و ماده ، صورت و معنا را باهم پدیدار میسازد که از هم جدا ناپذیرند . ماه ، اصل مهر و اصل روشنی و اصل شادیست . ماه ، روشنائیست که از تاریکی پیدایش می یابد . ماه ، روشنائیست که در جستجو و آزمایش (تاریکی) پیدایش می یابد . اینست که « مستی یا مَدَ که به معنای لبریزی از شادیست » ، وارونه تصورات امروزه ما ، به معنای « بیهوش و بی خرد شدن » نیست ، بلکه درست معنای وارونه آنرا میدهد . مستی که لبریزی از شادیست ، بدان علت ، لبریز از شادیست ، چون پدیدار سازنده روشنی و بینش و مهر و دوستی و جوانمردی از تخم (= تو = تاریکی) یا فطرت انسانست . این مست هست که از اسرار حقیقت آگاهست که راست است که شاداست که راد است . در مستیست که گوهر انسان، آشکار و روشن میشود . بدین علت ، خدایان خرّم و سروش و رشن ، که خدایان باده و می و بامدادی (هنگام به هوش آمدن و بیدار شدن و آغاز روشنائی) هستند ، خدایان « بن روشنائی » هستند . از این رو هست که حافظ میگوید :

در خرابات مغان ، نور خدا میبینم

این عجب، بین که چه نوری ز کجا می بینم

از نوشیدن می هست که حقیقت و گوهر انسان پدیدار و روشن میشود . همه انسانها در خرابات (خور + آباد، خور = نوشابه و شیرابه ای که اینهمانی با زن خدا خرداد دارد) مغان ، حقایقشان، روشن میشود .

هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا تا در میان می‌کده سر بر نمی‌کنم

گفتی ز سرّ عهد ازل ، یک سخن بگو

آنکه بگویمت که دو پیمانۀ در کشم

جام می‌گیرم و اهل ریا دور شوم

یعنی از خلق جهان ، « پاکدلی » بگزینم

بسکه در خرّقه الوده زدم لاف صلاح

شرمساز از رخ ساقی و می‌رنگینم

بسکه در جامه دین و ایمان ، ریا و دورویی ورزیدم ، از ساقی و باده ای که حقیقت وجود را پدیدار می‌سازد ، شرمسازم . « راستی » در فرهنگ ایران اینهمانی با « حقیقت » دارد ، چون با نوشیدن می‌هست که آنچه حقیقت در گوهر انسانست ، آشکار می‌شود و انسان ، درون نما و شفاف می‌گردد (آشه) . برای « سوگند » ، سه جام باده را به کسی میدادند تا در اثر نوشیدن آن ، حقیقت را بگوید (نه آب گوگرد را ، که سپس برضد فرهنگ ایران ، متداول شده است و برضد قداست جانست) .

تا بگویم که چه کشف شد از این سیروس و سلوک

به درصومعه ، با بریط و پیمانۀ روم

ماه (اصل مهروروشنی و شادی) که می‌و مایه و کیمیا باشد ، با گوهر انسان سرشته است . انسان ، چنان با این مایه و می سرشته شده است و فطرت او می‌باشد ، که خود را ، چنین باده طرب زائی میداند . مولوی می‌گوید :

نتانم بُد کم از باده ، زینبوع (چشمه) طرب ، زاده

صلای عیش می‌گوید به هر مخمور و خماری

اینست که مفهوم « می » که اینهمانی با « هم‌آغوشی خدایان ایران باهم » دارد که اصل مهر و آفریننده گیتی (تحول دهنده گی و کیمیاگری) در هر چیزی هستند ، و مستی ، که تخمیر این می در وجود است ، به کلی با مفهوم « باده و می و شراب و خمر » که ما امروزه در ذهن داریم ، و در شریعت اسلام رواج دارد ، فرق دارد

. با چنین مفهومی، بسراغ ادبیات ایران رفتن ، همه ادبیات ایران و فرهنگ کهن ایران ، تاریک و مسخ و پوشیده و نامفهوم ساخته میشود . انسان ، سرشته از مایه ، از می (با همه ویژگیهاست که دربالاشمرده شد) است و خود را چنین باده ای میداند که اصل 1- شادی، و 2- روشنی (بینش) ، و 3- مهر ، و 4- رادی و 5- راستی (حقیقت) است . می یا کیمیای هستی در فرهنگ ایران ، طبیعت و فطرت انسان را عبارت بندی میکند. از این رو ، مولوی میگوید :

باده ، غمگینان خورند و ، ما ، ز می ، خوشدلتریم

رو به محبوسان غم ده ، ساقیا افیون خویش

باده ، گلگونه است بر رخساران غم

ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خوش

یا حافظ میگوید :

گفتم هوای میکده ، غم می برد ز دل

گفتا ، خوش آنکسان که دلی شادمان کنند

خوشا آنکسان که طبیعت باده دارند که اندیشه و رفتار و گفتارشان ، باده ایست که همه دلها را شاد میکند. در برابر این سرشت و طبیعت انسان در فرهنگ ایران ، فطرت انسان در شریعت اسلام ، در قرآن عبارت بندی شده است . فرهنگ ایران (که دین زرتشتی نیست) ، به شهرمکه راه یافته بود و محمد ، داستانهای خدای ایران را که درمکه بر سرزبانها افتاده بود ، کم و بیش میشنید و میدانست ، و رابطه انسان را با خدایش ، در این داستانها درست برضد تصویر انسان ، نزد یهوه یهودیها ، و الله خودش یافته بود ، و این تصویر را بزرگترین خطر برای تصویری که خود از الله میپرورد ، می یافت . این بود که محمد از همان آغاز درمکه ، بزرگترین دشمن الله را همین « ابلیس » ، خدای مجوسان و گبران که در اقع خرمدینان و ایرانیان باشد یافته بود . البته این اخبار که به گوش او رسیده بود ، فقط بخشی ناچیز از کل داستان بود . این اخبار را درباره ابلیس ، خدای مجوسان و ایرانیان که مهتر پریان میباشد و نامهای دیگرش در عربی 1- ابو عمرو و 2- حارث و 3- ابومره است ، میتوان در متون اسلامی چه سنی و چه شیعی میتوان یافت .

این نامها که « آمو + ارس (حارث = ارتا = ا ر ز) + مره » باشد همه نامهای خدای بزرگ خرمدینانست (نه زرتشتیان) .

در فرهنگ ایران ، ابلیس که در اصل « البیس = ال + ویس » میباشد ، وبه معنای « آلِ دُوبُن جفت » است ، که هنوز در تبری به « آذرخش » گفته میشود . در تبری به آذرخش (= رخشیدن آتش) هم البیس (ال + بیس) و هم سنجیل (سنگ + ایل) گفته میشود ، و سنجیل در قرآن ، تبدیل به « سجّیل » شده است . به برق یا آذرخش (رخشیدن آتش) ، بنا بر ابوریحان در التفهیم « آتش » هم میگفته اند ، و آذرخش هم همین معنار را میدهد . برق ، آتشیست که میدرخشد . ابلیس یا البیس ، گوهر جفتی ، یعنی نرمادگی دارد . نرمادگی ، عبارت بندی « اصل آفریننده = قائم بذات = مستقل و آزاد = حر » بوده است . در این فرهنگ ، چیزی ، اصل آفریننده و مستقل و آزاد و قائم بذات است که در خود ، هم نروهم ماده یا ، اصل مهر باشد ، یا به اصطلاح دیگر ، سنگ باشد (سنگ = اصل امتزاج و اتصال است ، سنجیل) . ابلیس ، چه وکه بود ؟ ابلیس یا ال + ویس ، آذرخش و ابر (آب + ور = برنده یا حامله به آب) باهم بود . در اوستا ابر dva+nara نامیده میشود ، یعنی « دوجنسه » . به عبارت دیگر ، ابلیس ، آب و آتش باهم بوده است . این ابلیس ، همان « آتش جان یا جان انسان » در بندهش و گزیده های زاد اسپرم میباشد . ابلیس ، آبی یا باده (می) ای هست که ابر ، از جام باده خود یا از پستانش فرو میریزد و گوهر های این ابر گوهر بار ، جان هوانسانی میشود ، که هم آب و هم آتش ، یعنی آب گرم (خویدی و گرمی باهم) است که اصل آفریننده زندگیست . در آب (= مایه) ، آتش جان و گرما و تف بود . از این رو ، می یا باده ، آب آتشناک خوانده میشود . بدین علت نیز در بندهش ، آب ، تنکردی و خوشائی است ، چون در آب (می = مایه) ، آب و آتش باهمست . از این رو نیز هست که « وَخشیدن » هم به معنای روئیدن و بالیدنست ، و هم به معنای شعله و زبانه کشیدنست . واژه « نیرا » که در سانسکریت به آتش گفته میشود ، در اوستا به آب گفته میشود . این دومعنا ، دورویه یک پدیده است . خویدی (نمناکی) و گرمی باهم ، اصل آفریننده و تخمیر کننده ، شمرده میشود است .

در واقع جان انسان ، نه تنها آتش ، بلکه آب (مایه = می یا باده) باهمست . یا به عبارت دیگر ، جان انسان ، آب آتشناک است . در غزلیات مولوی این پدیده ،

بارها ، عبارت خود را یافته است و جان ، آب ، شمرده میشود . درمتون زرتشتی که برضد « اندیشه آفرینش از جفت هستند » ، فقط دم از « آتش جان » زده میشود ، و سخنی از این اصل آفرینندگی در جان که « آب و آتش باهم باشند » زده نمیشود ، چون آب یا مایه ، همان زن و آب زهدانست و آتش همان تخم و نطفه نرینه است « و اینها در جفت شدن باهم ، اصل آفریننده و صورت دهنده هستند ، که البته برضد « آفریننده بودن اهورامزدا ی زدتشت » میباشد . از سوی دیگر ، آئین زرتشتی ، آئین خشک و پرهیزکارانه ای هست و طبعاً این پیوند « آب آشناک » را در فطرت انسان ، نمیتوانست بپذیرد ، چون ، آب آشناک ، به باده تعبیر میشده است که انسان را به رقص و به آواز و سرود میانگیزد . و طبیعت می آلوده انسان ، برضد « اخلاق و افکار و کردار خشک » هست . محمد نیز ، با توحید الله ، برضد همین اصل « آفرینش از جفتی » بود ، و طبعاً تصویر یکسویه و تنگی از مفهوم « ابلیس » داشت ، و می پنداشت که فقط « اصل آتش » است ، و البته الله ، این اصل نا ر را که جدا از آب است ، خلق میکند ، به عبارت دیگر ، ابلیس را از اصل آفرینندگی در جان انسان میاندازد که اصل آزادی و استقلال و قائم به ذات خود بودن انسانست . و از آنجا که فقط در ابلیس ، آتش جان را میدید که ویژگی جداناپذیر « سرفرازی » دارد ، چنین تصویری از جان انسان را نمیتوانست بپذیرد ، چون الله ، غایت خلقت را « عبادت و عبودیت یا بندگی ، سر به امر الله نهادن » میدانست ، و سرفرازی و آزادی و قائم بذات خود بودن را تکبر ، و اصل طغیان و نابود سازنده عبودیت میدانست که غایت خلقت الله است . درست « سجده » که پیکریابی اصل عبودیت و بندگیست ، جانشین جان انسان میشود ، که گوهر ابلیسی داشت . ابلیس (ال + ویس) ، بیان اینهمانی خدا با انسان و برافروختن خدا در آتشدان و زهدان (تن) انسان بود . چنین انسانی ، که می و خشید (شعله و زبانه میکشید و به آسمان می آخت) ، با سرفرازی فطریش ، هرگز سر را نگون نمیساخت و از سجده ، که پیکریابی عبودیت هست ، امتناع میورزید . چنین انسانی ، اصل تعظیم و عبودیت در برابر عظمت را نمی پذیرد ، چون « اصل وصال با خدا = ال ویس = سیمرغ » بود . به قول مولوی :

تعظیم و مواسلت ، دوضدند

در فُسحت وصل ، آن (تعظیم) ، هبا بود

این دشمنی و ضدیت محمد ، با این تصویر « خویشاوندی خدا و انسان باهم » و همگوه خدا در آزاد بودن ، در فرهنگ ایران ، و واکنش در برابر آن ، به تصویر اسلامیش از خاک بودن انسان ، و نابودن ابلیس لعین و مرجوم ، و گسستن خویشاوندی خدا از انسان و تغییر رابطه آمیزش خدا و انسان باهم ، به بندگی تام انسان از الله کشیده شد. محمد به جای « جان انسان » که ابلیس (اصل آفریننده = آب و آتش باهم ، قائم به ذات خود هست و سرافرازی ، که ازواژه « آختن » برآمده ، اینهمانی با واژه « آزادی » دارد) ، روحی از امر الله را گذاشت . به عبارت دیگر ، جان او « پیکریابی امر و حکم الله » است . بدین ترتیب ، از جان انسان ، آزادی را یکجا حذف کرد .

با ترکیب چنین روحی با چنان جسمی که از خاک خشک (بی آب = نارویا) و توخالی (پوک) و بوی ناک و گندیده سرشته بود ، که پیکریابی اصل مردگیست ، انسان را تبدیل به پیکریابی « اصل عبودیت و تسلیم و اطاعت مطلق » کرد ، و آنگاه از همه فرشتگان و از جمله از « ابلیس که خودش جان سرفراز و آزاد انسان بود » خواست که به این « اصل عبودیت و سجده » ، سجده کنند . همه باید عبودیت مطلق را بپرستند . انسان که روح و جسمش ، فقط عبودیت است ، باید سرمشق همه قرار بگیرد . البته ابلیس که همان « جان انسان » در فرهنگ ایران است ، زیر بار چنین تصویری از انسان از محمد نرفت و بدینسان ابلیس ، خدای ایران ، برغم رجم و لعن شدن ابدی در اسلام ، حافظ آزادی و سرفرازی انسان در تاریخ اسلام باقی ماند . رستاخیز آزادی انسان ، بازگشت ابلیس میباشد .



© Edition Farangis, Frankfurt am Main, 2020.